

همین مطالب، اندکی مشروحتر، در تاریخ الرسل و الملوك (یعنی در اصل کتاب طبری) موجود است. در این کتاب گرانقدر پس از مقدمه‌ای از قول منوچهر می‌خوانیم: «...حق رعیت بر پادشاه آن است که در باره ایشان مهربانی کند و اسور آنان را به عدالت تمشیت دهد، و آنان را به کاری که طاعت ندارند و ادارت سازد، و هرگاه دچار بلای آسمانی یا زمینی شوند، که موجب نقصان غله و کمی حاصل گردد، خراجی را که از آنان می‌گرفتند تخفیف یا تقلیل بدهد یا بکلی ببخشد. و هر وقت گرفتار مصیبتی گردند... خسارتشان را جبران نماید...»^۲

در کتاب غرد میرالملوك نیز به مطالبی که مربوط به کشاورزان است برمی‌خوریم: «آنجا که پادشاه ستم کند آبادی پدید نیاید، شهریار دادگر به‌از پر بارانی است. شیر درنده از شاستمگر بهتر است و شاه ستم پیشه از آشوبی که دوام یابد بهتر... خراج ستون کشور است که باداد افزایش گیرد و از ستم کاهش.»^۳

مردم استخر از نیامدن باران شکایتی به دست اردشیر دادند، زیر آن نوشت اگر آسمان از باریدن بخل ورزیده ابر ما خواهد بارید. فرمان دادیم شکست شما را جبران و بینوایان را با برگ و نوا کنند.»^۴

در کتاب مروج الذهب مسعودی در ضمن توصیف پادشاهی پسر بهرام به روش «اقطاع» و عواقب شوم آن اشاره شده که قابل توجه و شایان نقل است: «... چون نوبت حکومت به پسر رسید، وضع مملکت رو به خرابی نهاده‌وی به خدمتگزاران و اطرافیان خود تیولها داد و در نتیجه املاک از آباد کنندگان تهی شد. روزی سوبدی از سر خیر خواهی پادشاه گفت: «ای پادشاه، تو املاک را از صاحبان و آباد کنندگانش، که خراجگزار و مالیات‌بده بودند گرفتی و به اطرافیان و خدمه و مردم بیکار دادی که به سود آبی چشم دوختند و منفعت زود خواستند و آبادی و مال بینی را، که مایه اصلاح املاک بود، از نظر دور داشتند و بسبب تقرب پادشاه، در کار وصول مالیات ایشان سهل انگاری شد، و باردیگر به مالیات دهندگان و آباد کنندگان و دیوان داران را تا جایی که املاک را رها کردند و ازدیوار خویش برفتند و در املاک اهل نفوذ سکونت گزیدند؛ و آبادی کم شد و املاک خرابی گرفت و مالیات کاهش یافت و سپاه و رعیت تباه شد...» چون شاه سخن سوبدان بشنید سه روز در همانجا که بود مقام گرفت و وزیران و دبیران و دیوان داران را احضار کرد که دفتر بیاوردند؛ و املاک را از خاصان برگرفتند و به صاحبانش پس دادند و رسوم سابق را معمول داشتند و آبادی آغاز کردند... زمین آباد شد، ولایت حاصل فراوان داد، سال بسیار به نزد خراجگیران فراهم آمد، و سپاه قوت گرفت و ملوک به نظام آمد...»^۵

همچنین در پندنامه امیرسبکتکین به فرزندش، به سواردی بر می‌خوریم که به رعایت احوال کشاورزان مربوط است؛ از جمله می‌گوید: «هر کسی که سال بی‌وجه از رعایا بستاند، مال

۱. ابوالفضل، ترجمه تاریخ طبری، به اهتمام دکتر محمدجواد مشکور، ص ۳۹، به بند (به اختصار).

۲. تاریخ الرسل و الملوك، پیشین، ص ۵۲، به بند (به اختصار).

۳. ص ۴۳۳، ۵، ۱۶، ۲۴۸ (به اختصار).

مغزپس و بال او باشد؛ رعایا گنج پادشاهند، چون گنج تهی باشد گنج به چه کار آید؟ و نیز می‌گویم که چنان نرم شو که مال حق از رعایا نستانی... هر که را حتی واجب باشد بلطف از وی بستایی...»^۱ خیام در نوذونامه ضمن توصیف آیین مملکتداری شهریاران دادگستر، می‌گوید که در عهد آنان «... دستهای تطاول کوتاه بودی و عمال بر هیچکس ستم نیارستندی کردن و یک درم از کس بناحق نتوانستندی ستدن، و غلامان بیرون از قانون قرار و قاعده هیچ از رعایا نیارستندی خواست، و خواسته‌وزن و فرزند مردمان درامن و حفظ بودی، و هر کس به کار و کسب خود مشغول بودند از بیم پادشاه.»^۲

«در مرصادالعباد شیخ نجم‌الدین رازی، درباره‌ی وظایف وزیر چنین آمده است: «و دیگر براستی وزیر با اسرا و اعیان و رعیت و اجناد بدان وجه باشد که براسوال ایشان شفق بود و پیوسته بر شغورگی و تیمار ایشان مشغول باشد؛ چنانکه ساز و برگ و آلت و عدت رعیت فراهم آورد و احشام آنها را با برگ و نوا مرفه‌الحال نماید و برایشان باری‌گران ننهد؛ و این معنی براستی آنوقت دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت و ولایت کوشد، و در نهاد او آفت حرص جمع مال پدید نیاید، ظلم و بدعت نهادن آغاز نکند و جامه و وظیفه لشکریان را در نقصان نهد، که هم رعیت خراب شود و هم اجناد بی برگ مانند. خرابی رعیت خرابی ولایت خواهد بود... پس باید وزیر براستی در بند آبادانی ولایت و رعیت و اشراف و اجناد و احشام بوده باشد.»^۳

دکتر لمتون می‌نویسد:

با اینهمه انکار نمی‌توان کرد که این نظر اخلاقی بررور دهور پیش از پیش به دست فراموشی سپرده می‌شد و یگانه موقع یا مهمترین موقعی که یک تن روستایی بادستگاه حکومت ارتباط پیدا می‌کرد هنگامی بود که سروکار او با مأمور خراج می‌افتاد، و دیوانیان بیشتر به چشم مالیات دهنده به دهقان می‌نگریستند.

در فرمانهایی که بعنوان مأموران حکومت یا دیگران صادر شده است پندهایی در باره‌ی نیکرفتاری با مردم دیده می‌شود، و در فرمانهای قیل از مغول، کراراً سخن از این رفته است که دهقانان ودایع الهی‌اند. اما گذشته از این مواعظ زاهدانه جنبه‌ی عملی مطلب نیز رها نشده و در آن واحد گفته‌اند که وجود روستاییان فقیر و بینوا سوجب تنزل میزان مالیات و سرانجام انحطاط مملکت خواهد شد.^۴

در مرصادالعباد در فصل مربوط به «سلوک رؤسا و دهاقین و مزارعان» در پیرامون وظایف مالکین و کشاورزان و طرز رفتار هر یک مطالبی هست که به ذکر جمله‌ای چند از آن قناعت می‌کنیم:

«رؤسا و دهاقینی که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مباشران و

۱. سمید نفیسی، در پیرامون تاریخ بیعتی، ج ۱، ص ۲۴۸ (به اختصار).

۲. نوذونامه، تصحیح مجتبی مینوی، ص ۱۷ به بعد.

۳. چاپ تهران، ص ۲۶۸ (به نقل از: مالک و زارع در ایران، ص ۱۷ با ویرس).

۴. مالک و زارع در ایران، پیشین، ص ۱۸.

مزدوران باشند تا از بهر آنها به زراعت و عمارت مشغول باشند، شرایط و آداب ایشان آن است که اول به مال و ملک خویش مغرور نشوند و دل به آن نهند و در دست خود رعایت و امانت شناسند... باید که بر مزارع و مباحث و شاکرد و مزدور هیچ حیف نکند و مزد و نصیب ایشان تمام رساند... بزرگان گفته‌اند بر یک لقمه نان، تا پخته شود، سیصد و شصت کس کار می‌کنند از کارنده و درونده و درودگر و آهنگر و دیگر حرفتها...

طایفه دوم مباشران و کدخدایان و نمایندگان. باید اینها میان رعیت سویت نگاه دارند و جانب قوی بر ضعیف ترجیح نهند و رشوت نستانند و یار حق باشند و تقویت دین و اهل دین کنند و رعایا را آسوده و مرفه دارند و در دفع ظلم از ایشان جدبلیغ نمایند و از مال و ملک رعیت طمع بریده دارند و کوتاه دست و قانع باشند و زندگی به صلاح کنند... و مفسدان را مالیده دارند... و یقین شناسند که هر چه امروز برایشان و بر رعیت می‌رود جمله از ایشان پرسند: «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیت» رعیت را به زبان خوش استمالت نمایند...

طایفه سوم مزارعان و مزدورانند که در ملک دیگران بزرگاری دارند و باید امانت و دیانت به جای آرند و از خیانت و تصرفات فاسده اجتناب کنند و شفقت دریغ ندارند و در غیبت و حضور مالکان و مباشران و کدخدایان و دهقانان راستی و پاکی ورزند، و در حفظ مال و ملک ایشان بکوشند و در عمارت و زراعت جد بلیغ نمایند و بر چهارپایان ظلم نکنند و بارگران نهند و کار بسیار نفرمایند و بسیار نزنند؛ و هر چه برایشان رود زیادت از توسع ایشان، حق تعالی فردا بازخواست کند و انصاف بستاند و انتقام بکشد.»^۱

به نظر دکتر لمتون:

نظریه شیخ نجم‌الدین مشتمل بر بسیاری از بهترین نظریاتی است که در تمدن اسلام قرون وسطی وجود داشته و یک منظره از اجتماعی را نشان می‌دهد که می‌توان گاه‌گاه در روزگار قدیم و دوران متأخر سراغ کرد. با اینهمه طرز فکر او نسبت به کشاورزی و کسانی که به این کار اشتغال دارند طرز فکر اکثریت مردم نبوده است. در آن ایام، غالباً دو چیز مایهٔ اختلاف این فکر می‌شد: یکی عقیدهٔ کسانی که زمین را منبع عواید می‌پنداشتند و دیگر عقیدهٔ کسانی که در مورد جامعه قائل به درجات و طبقات بودند و دهقان را فقط و فقط سولد خوراک سایر طبقات می‌دانستند. کسانی که قائل به نظر اول بودند می‌پنداشتند که فقط باصلاح اندیشی می‌توان بهره کشیدن از زمین و زارع را محدود کرد؛ زیرا استثمار اگر از حد معینی بگذرد موجب ویرانی زمین و پراکندگی دهقانان می‌شود. این فکر تا حدی موجب حمایت از کشاورزان می‌شد اما رفته رفته که واگذاری اراضی برای مدتی کوتاه به این و آن، و همچنین خرید مناصب و مقامات مرسوم شد، این نظر بطور کلی بی‌اثر ماند.

و اما کسانی که قائل به درجات و طبقات اجتماعی بودند منتهای مراتب چنین

می‌اندیشیدند که هر فرد باید دارای کاری باشد که بیش از سایر کارها استعداد آن را دارد. ولی همین افراد در عمل بیشتر متوجه این نکته بودند که دهقانان تنها وظایف خود را باید انجام دهند و دیگر هیچ حقی برای آنان قائل نبودند: زیرا می‌ترسیدند که مبادا در غیر این صورت، سلسله درجات اجتماعی از هم گسیخته شود.

این نظر موجب تقویت افکار و تمایلات کسانی بود که در ایران قبل از اسلام، طالب بقای وضع اجتماعی موجود بودند، و این تمایلات و افکار همان است که تا امروز با اندک تغییری باقی مانده است.^۱

در التوسل الی التوسل سندی هست که این نظر را با اندکی صراحت مطرح می‌کند. سند مورد بحث، فرمانی است که به‌نام معمار خوارزم صادر شده است، و متعلق به نیمه دوم قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است. دیناچه فرمان به‌شرح زیر است: «جهانداری را مبادی و مقدمات بسیار است و شهریاری را مصالح و مهمات بیشمار... اصل معلمتر و رکن محکمتر از اصول و ارکان پادشاهی... عمارت و آبادانی و زراعت و دهقانی و لایه است که: «التمسوا الرزق فی خبایا الارض»؛ چه که مصالح جهانبانی به‌عمارت و آبادانی مضبوط شود و شرایط مملکت به‌روابط دهقت مربوط باشد: «لاملک الا بالرجال و لارجال الا بالمال و لاملال الا بالعماره» و اگر در عمارت و آبادانی اهمال و قنور رود، در اموال دیوانی نقصانی و قصوری پیدا آید. و چون عرصه دیوان تنگی گرفت و وجوه دخل نقصان پذیرفت، مصارف اخراجات روی در حجاب تعذر کشد و مواجب به‌واجب خدم و حشم نرسد و موجب اختلال آراء و انفاص اهاو شود، و قنور به‌صدق نیت خدمتگاران، و کدورت به‌صفا... راه یابد و الدهیسه تفرق در دلها جای گیرد. و اگر تدارک آن فرموده نشود... العیاذ بالله، عقد پادشاهی واهی گردد و قاعده مملکت انهدام پذیرد...»^۲

پس از یک نصیحت کلی به‌گیرنده فرمان مبنی بر اینکه باید به‌شیوه پدرش (که پیش از او دارای این مقام بوده است) رفتار کند و طریق صداقت بپیماید، نویسنده فرمان، به‌سخنان خود چنین ادامه می‌دهد: «و میان توفیر دیوان و توفیه دعایا جمع گرداند بلکه رعایت جانب دعیت اولی داند، که چون رعیت معمور باشد و رغبت ایشان در دهقت موفور، مال دیوانی بتامی با ذخیره نیکونامی حاصل آید... و با مردمان و رعایا علی‌العموم، و عمال و متصرفان و دهاقین و کارکنان، بتخصیص، طریق مجاملت و حسن معاشرت بپردازد؛ که حرمت این جهان با تبعه بدنامی چیزی نیرزد. و همگان را به‌حسن رعایت عنایت خویش مستظهر دارد و به‌زراعت و عمارت و امثال حکم خود متوفور؛ و هر که از اعمال اثر تخیر در خدمت فرا نماید و در عمارت و آبادانی بیفزاید او را به‌زیادت شفقت و برتبت و اهتمام و تقویت خویش مخصوص گرداند... تا او را به‌مزید انعام و اکرام از ابناء جنس سمیز گردانیم... و آنکه

۱. مالک و زادع دد ایران، پیشین، ص ۲۹-۳۰.

۲. ص ۱۱-۱۰ (به نقل از مالک و زادع دد ایران، ص ۲۰-۱۹).

شرایط عمارت و زراعت و جدوجهد فروگذارد و بدبختی او را بر افعال و اغفال دارد... آنچه شمس‌الدین از تادیب و تأدیب او به‌خویشتن تواند بطریقی که داند بتقدیم رساند. و اگر بملامت و تنبیه از ضلالت و تقصیر منزجر نشود.. به‌دیوان اعلیٰ باز نماید... تا دیگری را که بر خلاف او رود.. نصب فرماییم...»^۱

در میامتنامه خواجه نظام‌الملک به‌مطلبی بر می‌خوریم که اندکی شبیه به‌این طرز فکر است. خواجه اصرار دارد که باید در انتخاب عمال خراج دقت کرد. و سفارش می‌کند که ایشان باید با رعیت مدارا کنند.

عمال را که عملی دهند ایشان را وصیت کردن باید تا با خلق خدای نیکو زیند، و از ایشان جز مال حق نستانند؛ و آن نیز به‌مدارا و مجامات طلب کنند. و تا ایشان را دست به‌ارتفاعی نرسد آن مال را نخواهند؛ که چون پیش از وقت خواهند، رعایا را رنج رسد و درم گانه‌ی ارتفاعی که خواهد رسیدن، به‌نیم درم بفروشند از ضرورت، و در آن، مستأصل و آواره شوند. و اگر کسی از رعیت درماند و به‌گاو و تخم حاجتمند گردد، او را دام دهند و میکباد دادند تا بر جای بماند و از خانه خویش به‌غربت نیفتد.^۲

نظام‌الملک در ص ۱۱۹ کتاب خود، می‌گوید اگر خللی در کار کشاورزی و کشاورزان روی نمود باید بیدرتنگ به‌تحقیق پرداخت و ریشه‌ی فساد و انحطاط را دریافت و در مقام جبران برآید. و به‌نظر لمبتون: عامل اصلی و محرک واقعی نظام‌الملک در این اندوزها این است که خللی در ارکان سلطنت راه نیابد و بسط و تعمیم کشاورزی در دهات، موجب وصول مالیاتها، و آبادانی مملکت گردد. به‌نظر نظام‌الملک خداوندان پول و زور برای تأمین مصالح اینجهانی و آنچهانی باید در فعالیت‌های عمرانی شرکت جویند و از بذل مال در این راهها دریغ نورزند.

... و دیگر آنچه به‌عمارت جهانی پیوندد؛ از بیرون آوردن کاربیزها و کندن جویها و پلها کردن بر گذرآبهای عظیم و آبادان کردن دیهها و مزارع و بر آوردن حصارها و ساختن شهرها و پی افکندن بناهای رفیع به‌جای آرد، و بر شاهراهها رباطها فرماید و مدارس از جهت طلاب علمان؛ تا از کردن آن، نام نیک همیشه او را بماند و ثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل شود و دعوات بخیر او را پیوسته شود...^۳

در میان کتابهایی که برای تعلیم و تربیت طبقه‌ی ممتاز نوشته شده است، نظریات مؤلف قابوسنامه در مورد کشاورزان قابل نقل است:

... سپاهرا نگاه‌دار و بر رعیت مسلط مکن. همچنانکه مصلحت لشکر نگاه‌داری، مصلحت رعیت نیز نگاه دار؛ از بهر آنکه پادشاه چون آفتاب است، نشاید که بر یکی تابد و بر یکی نتابد. و نیز رعیت به‌عدل توان داشت، و رعیت از عدل آبادان

۱. ص ۱۱-۱۱۰ (به‌نقل از: مالک و زادع در ایران، ص ۲۰-۱۹).

۲. ج ۱، ص ۱۸ (به‌نقل از: همان مأخذ، ص ۲۰). ۳. همان، ص ۱۱۹.

باشد؛ که دخل از رعیت حاصل می‌شود. پس بیداد را در مملکت راه مده، که خانه ملکان از داد بر جای باشد و قدیم گردد، و خانه بیداد گران زود نیست شود؛ از بهر آنکه داد آبادانی بود و بیداد ویرانی.^۱

سولف قابونماه در سوار دیگر به فرزند خود اندرز می‌دهد که پیوسته کوشا باشد و از «عمارت کردن ضیاع و عقار» نیساید.

نظام الملک در فصل دهم میامتنامه می‌گوید: «واجب است پادشاه را از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش پرسیدن و اندک و بسیار آنچه رود، دانستن. و اگر نه چنین کند، عیب باشد و بر غفات و ستمکاری حمل کنند و گویند فساد و دست‌درازی که در مملکت می‌رود یا پادشاه می‌داند یا نمی‌داند. اگر می‌داند و آن را تدارک و منع نمی‌کند آن است که همچو ایشان ظالم است و به‌ظلم رضا داده است؛ و اگر نمی‌داند پس غافل است و کم‌دان...»

غزالی در کتاب نصیحة الملوك برای آنکه تاحدی از مظالم حکام و فرمانروایان جلوگیری شود پیشنهاد می‌کند که سلطان «آسان حجاب» باشد؛ یعنی ارباب رجوع و مستظلمان را به حضور خود بپذیرد. هرگاه رعیت دانست که پادشاه آسان حجاب است (یعنی بحرف مردم رسیدگی می‌کند) عمال ستم نتوانند کرد به رعیت، و نه رعیت بر یکدیگر؛ و به آسانی حجاب از همه کارها آگاه بود. غزالی از شهریاران دادگرایان از اسلام به نیکی یاد می‌کند، می‌گوید: «کوشش این پادشاهان به آبادانی جهان بود؛ از بهر آنکه دانستند که هر چند آبادانی بیشتر، ولایت ایشان بیشتر، و رعیت به انبوه‌تر. و نیز دانستند که حکیمان راست گفتند که دین به پادشاهی، و پادشاهی با سپاه و سپاه به خواسته، و خواسته به آبادانی و آبادانی به عدل استوار است.»^۲ به‌نظر غزالی، ویرانی و زوال مملکت از یک طرف بعلت ضعف ملوک و از طرف دیگر، به سبب ظلم آنان پدید می‌آید؛ و در هر حال، این امر موجب بینوایی و تنگدستی کشاورزان می‌شود و همچنین پادشاهان را از تحمیل هر گونه - مالیات غیر منصفانه بر مردم بر حذر می‌دارد و می‌گوید که این کار بدان ماند که «کسی بنیان دیوار بکند، تر و هنوز خشک نشده بر دیوار بر نهد؛ نه سرماند و نه بن؛ شاهان و وزیران و کدخدایان باید مالیات را در موقع مناسب و از طریق مناسب و بمقتضای مصالح مملکت، مطالبه کنند و از بینوایان چیزی نستانند، و شاهان و وزیران و کدخدایان... مکلف به حفظ منافع رعایا شوند و سود آنان را سود خود بدانند تا بدینگونه در دنیا نام نیکو و در آخرت، آرزش و خشنودی پروردگار را به دست آورند.» غزالی در کیمیای سعادت خطاب به ارباب قدرت و سلاطین می‌گوید: «در هر واقعه و پیشامد چنین انگارد که او رعیت و دیگری والی است. هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد، ادباج حاجات را پردرگاه خود منتظر نگذارد... هر ظلم که از عامل سلطان برود و خاموش باشد این ظلم وی کرده باشد.»^۳

۱. چاپ سعید نفیسی، ص ۱۷۱ (به نقل از: همان مأخذ، ص ۲۲-۲۱).

۲. نصیحة الملوك، چاپ جلال همایون، ص ۴۸. ۳. متون، ص ۲۳ به بعد.

عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر در باب «چهل وسیم در آیین دهقانی» می‌نویسد: «اگر دهقان باشی وقت کار دهقانی شناسنده باش؛ هر چیزی که بکاری مگذار که از وقت خویش بگذرد، که اگر ده روز پیش از وقت کاری، به که ده روز پس، و آلت کار و جفت ساخته و بسیجیده دار؛ گاوان نیک‌خر، و به‌علف نیک‌ودار؛ چنان کن که همیشه جفتی یا تابی گاو فضله و آسوده‌داری در ربه، تا اگر گاوی را از آن کار علتی اوفتد، اندر وقت از کارها باز نمائی و وقت کشت از تو در نگذرد. و چون وقت کشت و درودن نباشد پیوسته از شکافتن زمین غافل مباش و تدبیر کشت سال دیگر امسال همی کن... چنان کن که دایم به‌عمارت کردن مشغول باشی تا از دهقانی برخوردار باشی...»^۱

حق رعیت: نویسنده بهرالفواید در بیان حق رعیت می‌نویسد:

بدانکه رعیت عیال خدایند، و هر که رعیت را برنجانند خدای را آزرده است. روز قیامت ندا آید: ای پادشاهان بد سیرت، توانگران را درویش کردید و درویشان را ضایع کردید؛ امروز حق مظلومان از شما بخواهیم. پیغمبر (ص) گفت، هر که کاری از کارهای پادشاهان تقلید کند و در حجاب بنشیند و خداوندان حاجت را راه ندهد، خدای عزوجل رحمت خود را از روی محجوب کند...^۲

در کتاب داستانی «اداب‌نامه» که به‌قول استاد پروین گنابادی، «گزارنده» داستانهای کتاب گویی می‌خواهد شیوه جهاننداری کورش کبیر را تجسم دهد و در حادثه‌ها قهرمانیها و دلیریهای حیرت‌انگیز ایرانیان را در همه جا با سهرانیها و صلحجوییها و کردارهای شرافتمندانه نسبت به مغلوب توأم می‌کند. «ملک داراب در طی نبرد، اسرای ایرانی را فرا می‌خواند و به آنان می‌گوید: «این دیار یمین است و ملک یاغی است. در میان ما حرب است، اما ما را با رعیت کاری نیست؛ باید که در لشکر جار اندازید و حکم کنید رعیت یمین را کسی زحمتی ندهد و در ولایت یمین کسی خرابی نکند؛ یک من جو و گاه بزور نستانند و هر چه لشکری را احتیاج باشد به‌زور بخردن تاریخیت از ما بزحمت نباشد، و نام در یمین به‌ظالمی بر نیاید که پادشاهان را هیچ طاعتی و رای عدل نیست.»^۳

«زمانی می‌گفتند که «تمدن طفیلی سرد بیل به‌دست است.» اما ارزش کشاورزی دیگر سرد بیل به‌دست وجود ندارد. بیل به‌دست سابق، امروز کارگری است که فرمان تراکتور را در دست دارد. کشاورزی نیز صنعت می‌شود و دیری نخواهد کشید که کشاورزان ناگزیر شوند میان مستخدمی سرمایه‌داران یا مستخدمی دولت، یکی را برگزینند.»^۴ به‌نظر ویل دورانت، «مسأله خوراک انسان و تهیه‌اش بنیان تمدن را تشکیل می‌دهد. و کلیسا و موزه هنر و تالار موسیقی و کتابخانه و دانشگاه همه رویای تمدن هستند و باید در پشت این تأسیسات ظاهری، باطن کشتارگاه را دید...»^۵ پیشینیان و اجداد ما نیز

۱. قابوسنامه، پیشین، ص ۲۴۰. ۲. بهرالفواید، به‌اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه، ص ۱۷۳.

۳. مولانا محمدبنی، «اداب‌نامه»، به‌اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا.

۴. ویل دورانت، «اری و دل‌دورانت»، «اسمهای تاریخی»، ترجمه احمد بطحالی، ص ۷۴.

۵. ویل دورانت، «تاریخ تمدن»، (مشرق‌زمین گاهواره تمدن)، کتاب اول، پخش اول، ترجمه احمد آرام، ص ۱۳.

از دیرباز قوام و دوام زندگی را فرع تحصیل خوراک و پوشاک و اطفای شهوت می دانستند و زندگی مادی را ترکیبی از حلق و دلق و جلق می شمردند، و برای دوام حیات مادی، مردم را به فعالیت‌های کشاورزی تشویق می کردند:

ما بنشانیم دیگران بخورند

«سرزبان نامه»

چو بنگری همه برزبگرن یکدگرند

پس آیندگان میوه برداشتند

ز بهر کسان ما بکاریم نیز

- نظامی

شاه کسری کرد سوی پیر دهقانی گذر
نیستی گویی بتحقیق از فلاحت باخبر
تو کجا یابی از او بر، روزگار خود مبر
هر که آید گوبری او هم ز کشت ما بخور
- ابن یعین

...من صاحب نظران در پیرامون طبقه عظیم کشاورزان بسیار است از جمله اوحدی گوید:

ز خرابی مهل که گیرد کلک

بجز از خاک و خس چه داری تو

کی بماند درخت در پیشه

سرخ بریان چریک شاه خورد

ده خدا دست نرم برده که آر

نظری کن به دستپاره او

پی گوساله و بز و بسره

روز آهی که دزد خیش ببرد

که کی آرد شبان پنیر و قوروت

بهر خود شیر دیگران دوشی

- اوحدی

به تو معمور داده اند این ملک

... تا رخ این زمین نخاری تو

همه اندر تراش چون تیشه

گوشت دهقان به هر دو ماه خورد

دست دهقان چو چرم گشته زکار

چه خوری تو ز دستواره او

دو سه درویش رفتسه در دره

شب فغانی که گرگ میش ببرد

تو پر از باد کرده پشم پروت

چند در قهر دیگران کوشی

به لفظ بطروشفسکی: «در آغاز قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری)، جامعه فئودالی ایران بر روی هم طریق اعتلا را می پیموده و جریان پیدایش مالکیت فئودالی زمین بسیار پیشرفت کرده بوده ولی بعد موقتاً بر اثر هجوم لشکریان چنگیزخان و شکست و ادبار حاصل از آن، متوقف گشت... در آغاز قرن سیزدهم، انشعابات وسیع شبکه آبیاری روی زمینی و زیرزمینی؛ چیره دستی و آسودگی زارعان، که برغم آلات و ادوات کوچک زراعتی قادر بودند حاصل فراوان به دست آورند؛ وجود شهرهای بزرگ فئودالی پررونق، که جمعیت آن فشرده

بود و صنعتها و پیشه‌ها (به‌خصوص صنایع هنری) در آنها شکوفان و سرمایه‌بازرگانی کلان بوده و تجارت بسط داشته است (اعم از تجارت صادراتی و داخلی، از طریق شاهره‌های کاروانرو) جمله این عوامل، گواه بر وجود گرایشهای ترقیخواهانه در جامعه فتودالی ایران در آغاز قرن سیزدهم میلادی است.

افزایش تضادهای طبقاتی نیز در قرن دوازدهم و آغاز قرن سیزدهم، خود نموداری بطور کلی از جنبه ترقیخواهانه و تکامل جامعه بود... در جامعه فتودالی ایران آن‌روز، دو گرایش متوازی سیاسی وجود داشت؛ یکی گرایش به‌طرف تفرقه و پاشیدگی فتودالی و سازمان نظامی اقطاعی، و دیگری تمایل به‌تمرکز دولت فتودالی و بسط شعب دستگاه بوروکراسی مرکزی. گروههای یاد شده طبقات فتودال کشوری هم درگیرودار بودند، و بخاطر کسب قدرت و زمامداری، مبارزه می‌کردند. در واقع، هر یک مبین یکی از گرایشهای فوق‌شمرده می‌شد... امپراتوری چنگیزخان با شرکت فعال سران جامعه مغول، که بصورت فتودال در آمده بودند، تأسیس شد. و بالضروره دولت جدید می‌بایست مبین منافع سران مزبور باشد؛ و در نظر بزرگان صحرائین جنگ دائم - جنگی که ثمره آن فتح اراضی جدید و کسب غنائیم بصورت اسبان جنگی و دام و اسلحه و منسوجات و طلا و نقره و استران و بردگان، از زن و مرد باشد - تا حدی بخشی از فعالیت تولیدی ایشان به‌شمار می‌رفته است.

... بطور کلی هجوم صحرائینان فاتح به‌جامعه‌های متمدن و اسکنان‌یافته قرون وسطایی، علی‌الرسم، با ویرانی و غارت سرزمینهای مفتوح همراه بود... یکی از نتایج سوء تسخیر ایران و ممالک مجاور آن توسط لشکریان چنگیزخان، همانا انحطاط و سقوط شبکه آبیاری بود. ایران کشوری بود دارای زراعت واحه‌ای و آبیاری مصنوعی، و شبکه وسیع آبیاری روی زمینی (جویها، نهرها، و جویبارهای کوهستانی، و زیرزمینی) چاه و کاریز یا قنات... در بعضی از نواحی ایران، قریب سه ماه از وقت روستاییان در سال، مصروف کار پر زحمت تلقیه و احیاء و تعمیرقنات می‌گشته است. بدین سبب، تنها تخریب مستقیم سدها و دیگر تأسیسات آبیاری در امر آبیاری دروضع عمومی کشاورزان کشور تأثیر مرگباری نداشته بلکه ویرانی کشور و خالی از سکنه شدن بخشهای آن، و تقلیل جمعیت، و عدم تکافوی کارگر نیز در این رهگذر مؤثر بوده است.

لازم به‌اثبات نیست که این دو عامل تقلیل شدید جمعیت و بالملازمه عدم کفایت عده کارکنان در روستا، و همچنین خرابی و ویرانی تأسیسات آبیاری، بخودی خود، موجب سقوط شدید زراعت گشته بود. به این دو عامل باید عدم تکافوی دانه‌های کاری (برای اسور زراعی) و بذر را اضافه کنیم. پس از احیای هرات، معلوم شد که در آن واحه دام کاری به‌هیچ وجه یافت نمی‌شود، و اهالی بالضروره خودرا به‌گاوآهن بستند و ناچار عده‌ای را برای به دست آوردن دام کاری به‌افغانستان گسیل داشتند.

یک عامل مهمتر دیگر که موجب وقفه و انحطاط کشاورزی گشت، همانا سیاست مالیاتی بود که نخست بوسیله اولین جانشینان خان بزرگ و بعد از ایشان، توسط ایلخانان اولوس هلاکونی اعمال می‌شد. این سیاست یکی از بیرحمانه‌ترین شکل‌های بهره‌کشی فتودالی

بود که روستاییان را مرتباً فقیر و فقیرتر می کرد، و اسکان و احیای کشاورزی را از میان می برد کشاورزی ایران گرچه اندکی بعد، اعتلایی نسبی را حایز گشت ولی به سطح قبل از غلبه مغول نرسید، و هرگز اثرات ضربه ای که از حمله مغول بدان وارد آمده بود جبران نشد.

یک نتیجه دیگر قتح و غلبه مغول، تقویت دامتاری صحرانشینان در ایران و آسیای میانه بود. فلات ایران از دوران باستان، بسبب وجود سراتع عالی - زمستان در جلگه و تابستان در سرخزارهای کوهستانی مرتفع - توجه صحرانشینان را جلب می کرد. دامتاری صحرا - نشینان از دیر زمانی در ایران وجود داشت. یعنی در زمان هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان معمول بود، و در آن زمان قبایل صحرانشین ایرانی به این گونه دامتاری اشتغال داشتند.

بخش صحرانشینی کشاورزی ایران در قرن هفتم، بسبب نفوذ قبایل صحرانشین عرب - بدویان - و در قرنهای یازدهم و دوازدهم، قبایل صحرانشین ترك: یعنی غزان و خلیجان و قبیله قیان، تقویت شد... علی الرسم صحرانشینان مغول و ترك ایران در قرون وسطی از انتقال به زندگی ثابت و اشتغال به زراعت احتراز می جستند، و بطوری که می دانیم، یاسای چنگیزی نیز انتقال به زندگی ثابت و سکونت در یک مکان را برای صحرانشینان منع کرده بود... افزایش دامتاری صحرانشینی و توسعه سطح سراتع در ایران قرن سیزدهم، یکی از علل عقب ماندن اقتصاد کشور بوده است. کشاورزی قدیم و پر برکت ایران، که به پیرو سرزمین، جای خود را به دامتاری صحرانشینی یا نیمه صحرانشینی داد. ولی صحبت تنها بر سر این نبود، مهاجرت و نقل مکان صحرانشینان جریان تکامل جامعه فتودالی را برای مدتی مبدد متوقف ساخت... علاوه بر این، هر قدر موفقیت ایلخانان در جنگها کمتر می شده و دایره فتوحات و کشورگشایی تنگتر می گشته، درآمد از راه غنایم جنگی نیز تقلیل می یافته، و این تقلیل حتی در زمان اباقاخان محسوس گشته بود. تقلیل مقدار غنایم، باعث و محرك تشدید بهره کشی فتودالی از روستاییان گشت.

رئیس ایل و قبیله صحرانشین - اعم از مغول و ترك و کرد و یا عرب - پیشوا و رئیس گروه جنگی قبیله نیز بود، و در مقابل رعایای کشاورز و ثابت و مقید به زمین - زمینی که به سلطنت رئیس سزبور داده شده بود - نقش بهره کش فتودال را ایفا می کرد، و بهره کشی این خان صحرانشین، از استثمار فتودال عادی بیرحمانه تر بود، زیرا او مردی کوچ نشین و خانه - بدوش بود و اهمی برای حفظ زراعت در یک سطح معینی نداشت و اقدامی برای جلوگیری از الحطاط آن به عمل نمی آورد. بویژه در نخستین دهه های حکومت مغولان - در دهه های فتوحات بزرگ فقر روزافزون و از هستی ساقط شدن روستاییان، در نظر مالک فتودالی و نظامی مغول و ترك در ایران، بیم آور و هراس انگیز نبود، زیرا فتوحات جدید، غنایم و زمینهای تازه در اختیار وی می گذاشت. و اگر درون قبیله صحرانشین، بهره کشی فتودالی از صحرانشینان عادی، توسط بزرگان، در تحت لفافه رسوم عهد پدرشاهی و بصورتی سلاطین، اعمال می شد، در عوض، همان بزرگان صحرانشین، در مقام استثمار از روستاییان ثابت و اسکان یافته سرزمینهای مفتوح، به هیچ وجه متید به رسوم پدرشاهی نبوده و هیچگونه سلاطین و محدودیتی راراعت

نمی‌کردند... مالک فنودال مغول... با زندگی صحرائشینی، ترك علاقه نمی‌کرد. وی از روستاهای خود فقط بهره فنودالی را وصول می‌کرد که غالباً جنسی بود؛ از قبیل غله، آرد، میوه، شراب، ابریشم خام. این اجناس را در قرارگاه وی تحویل می‌دادند. مالک فنودال و نظامی از خودزراعت نداشت و درآمدهای خویش را بالتامام صرف خویشتن می‌کرد و برای حرم خود، اطرافیان و ارضای هوسها و لذات خود صرف می‌نمود. و این در صورتی بود که سرمایه خویش را در بازارگانی کاروانی و یارباخواری به کار نمی‌انداخت. در منابع موجود، هیچ خبری حاکی از اینکه مالک فنودال و نظامی، که از بزرگان صحرائشین بود، در کشاورزی پولی خرج کرده و یا در صدد توسعه آن برآمده باشد، دیده نمی‌شود. جنبه عقب‌ماندگی روابط تولیدی فنودالی در ایران آن عهد، در این پدیده تجلی می‌کند...

در جامعه فنودالی عصر هلاکوخان بین طبقه فنودالها، چهار گروه عمده دیده می‌شود:

۱. اشراف نظامی صحرائشین که بیشتر مغول و ترك و کرد بودند.
۲. بزرگان غیر صحرائشین و زمیندار شهرستانها که اکثراً ایرانی بودند.
۳. مستوفیان و منشیان و خلاصه بوروکراسی کشوری که اینان نیز ایرانی بودند.
۴. روحانیان مسلمان.

دو گروه نخستین، گرایشهای گریز از مرکز داشتند و به‌دیگر سخن، هواخواه پاشیدگی تجزیه فنودالی بودند، ولی دو گروه اخیرالذکر متمایل به مرکزیت بوده و به‌عبارت دیگر، از فنودالیسم متمرکز هواخواهی می‌کردند. بنا به اظهار غازان‌خان، اسیران، یعنی سران و بزرگان نظامی و صحرائشین مغول و ترك، علناً خواهان غارت رعایا بودند. رشیدالدین می‌نویسد که سران لشکری مغول، روستایی ایرانی را از خاک زیر پای خود کمتر می‌دانستند. بموجب یکی از فرامین غازان‌خان، رعایای سراسر مملکت بحدی آزرده و سرعوب شده بودند که «اگر مگسی قادر می‌بود چیزی از رعیت بگیرد، او حتی در مقابل مگس نیز قدرت مقاومت نداشت.»^۱

همین طبقه سودجو و غارتگر، برای اجرای نقشه‌های خود، از لاقیدترین نمایندگان کارمندان محلی ایرانی، و همچنین از آنانکه مالیاتهای دولتی را به‌مقاطعه می‌گرفتند، برای چپاول طبقه سوم (یعنی رعایا) استفاده می‌کردند علاوه براین، در دولت هلاکوخان، جریان دیگری وجود داشت که ظاهراً به‌عاقبت کاد می‌اندیشید و با چپاول نامحدود کشاورزان موافق نبود. اینان می‌کوشیدند که میزان بهره فنودالی را تثبیت کنند، و رفاه روستایی را، که بهره‌دهنده بود، از گزند مصون دارند، و در سطح معینی که به‌نفع طبقه فنودال باشد متوقف سازند؛ و بارها، خود را بمنزله دوستان روستاییان معرفی می‌کردند.^۲

۱. جامع‌التواریخ، نسخه استانبول، ردق ۶۲۹ (به نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ۱۳، ص ۸۳).

۲. از «به نظر بطرودشفسکی» تا اینجا خلاصه است از: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ترجمه کریم کشاورز، ص ۸۲-۴۲ (به نادر و اختصار).

تأثیر حمله مغول در
کشاورزی ایران

در نتیجه حمله مصیبت بار مغول، زندگی اقتصادی ایران و دیگر کشورهای آن که مورد این هجوم قرار گرفتند، دچار عواقب شومی گردید. به حکایت منابع موجود، شبکه های آبیاری بکلی خراب شدند، عده نفوس سخت تقلیل یافت، و داسهای کاری از میان رفتند، و قحطی و امراض ساری بروز کرد؛ و این عوامل در وضع کشاورزی ایران منعکس گردید. خراسان بیشتر و زودتر از دیگر نواحی زیان دید.

به گفته نسوی پس از نخستین هجوم (۶۲۰ - ۶۱۷ هـ) همه شهرها و قلاع خراسان بجز دژ «خرندر»، که متعلق به نسوی بود، ویران شد. ولی تقریباً همه فراریانی که به آن قلعه پناه برده بودند، بر اثر ابتلاء به بیماری ساری، جان سپردند. فاتحان، روستاییان را از روستاها گرد آورده به سوی شهر عمده ناحیه می راندند و در آنجا ایشان را به قتل رسانیده یا به اسیری می بردند، و جوانان ثرینه را مجبور می کردند در کارهای محاصره بلاد شرکت کنند و خندق بکنند و برای دستگاههای سنگ انداز، سنگ بیاورند و غیره.

بسیاری از ساکنان، که برای نجات خویشان به کاریزها پناه برده بودند، در آن مجاری زیرزمینی در گذشته. همه جا صحنه های متشابهی تکرار می شده؛ بطوری که، به گفته نسوی، اگر به شرح وقایع پردازیم، بالاچاره، داستانهای همانندی را نقل خواهیم کرد، و فقط نامهای سردارانی که به محاصره پرداخته بودند و اساسی نقاط محصور، تغییر خواهد کرد. طبق نوشته نسوی، فاتحان حتی ذیروچی را که در نقاط مختلف می زیستند راحت نگذاشتند و به هیچ کس از ساکنان، رحم نکردند. و چنان وحشتی نفوس را فرا گرفته بود که اسیران بیش از کسانی که در خانه های خود نشسته و چشم بر راه حوادث بودند، آدامش داشتند. ^۱ به گفته جوینی، تولوی خان در ظرف دو سه ماه، نواحی و اطراف و اکناف خراسان را ویران و از سکنه خالی و مانند کف دست صاف کرد. ^۲

سینی الهروی در کتاب خویش. خاطرات سالخوردگان را درباره ویرانی وحشت انگیزی که در سراسر خراسان پس از هجوم مغول در (۶۱۹ - ۶۱۷ هـ) به بار آمده بود، نقل می کند: سالخوردگان، سخنان شهود عینی را باز گفته به مؤلف اظهار داشته بودند که در ناحیه هرات نه مردم باقی مانده نه گندم و نه آذوقه و نه پوشاک. ^۳

شهود عینی مذکور می گفتند که: «خراسان خراب است و از اینجا (هرات) تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست. در اقلیمی که نیمی از جای شیران و گرگان است و باقی خراب و ویران.» ^۴

مؤلف باز همانجا چنین می گوید: «از سولانا مرحوم خواجه ناصرالملة والدین جشتی طلب الله رسه چنین - شنودم که او گفت، از حدود بلخ تا حدود مغان یک سال پیوسته خلق

۱. نسوی، ص ۵۴-۵۲ (به نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی، ص ۱۱۴).

۲. جوینی، مجلد اول، ص ۱۱۹ (به نقل از همان مأخذ، ص ۱۱۴).

۳. تاریخ سیفی، ص ۸۳ (به نقل از همان مأخذ، ص ۱۱۴). ۴. همان، ص ۸۴ (به نقل از همان مأخذ، ص ۱۱۴).

گوشت آدمی و سنگ و گربه می‌خوردند؛ چه چنگیزیان جمله انبارها را سوخته بودند.^۱

از این داستان چنین بر می‌آید که در آن سال، گندم نکاشته بودند. مؤلف مزبور از قول سالخوردهگان نقل می‌کند که شیخ احمد بن محمد قواس با هفت تن فراری دیگر، چهارماه در کوههای غور پنهان شده بودند. هر روز یک تن از آنان در پی طعمه می‌رفت و هر چه به دستش می‌آمد، اعم از آدمی و خروسک و شغال و موش و یا پرندۀ زنده یا لاشه، برای رفیقان می‌برد. روزی پیرمردی که بر خری سوار بود رسید. او از پیرمرد خواست که خر را بدهد والا کشته خواهد شد. پیرمرد در عوض، کیسه‌ای زر به او عرضه داشت، ولی مورد قبول واقع نشد؛ زیرا که با پول هیچ خوراکی به دست نمی‌آمد.^۲

«مؤلف باز همانجا خبر می‌دهد که پس از کشتار عمومی سال (۹۶۱ هـ.) فقط مشتی از کسان، که اتفاقاً جان به در بردند، باقی مانده بودند. ۴ مرد از طبقات مختلف که در ویرانه مسجدی سکنی گزیدند.^۳ و در روستای حومه هرات هم عده نجات‌یافتگان بیش از صد نفر^۴ نبود. مگر در «حایطی» که یکی از اسرای مغول قریب هزار نفر از اسیران را، که مورد عفو قرار گرفته بودند، گردآورده شرط کرده بود که ایشان را آسوده گذارد و رعایای او باشند.»^۵ سیفی به اتکای خاطرات سالخوردهگان، داستان عجیبی در باره شرایط زندگی آن چهل نفر جان به در برده، که در ویرانه‌های هرات می‌زیستند، نقل می‌کند: اینان در طی سال اول، از لاشه‌های آدمیان و حیوانات مرده تغذیه می‌کردند و بعد، از حدود ویرانه‌ها در پی آذوقه بیرون می‌آمدند و از راهزنی نیز مضایقه نداشتند، ولی با این حال، یافتن خوراکی در آن حوالی بسیار دشوار بود. بدین سبب، در سال دوم، به چهار گروه تقسیم شدند: گروهی در هرات باقی ماندند، و سه گروه دیگر، که هر یک مرکب از ده نفر بود، برای دزدی به نواحی دوردست غرچستان (در بخش علیای رود سرخاب) و خواف و سرو رفتند. در غرچستان شبانه، پنجاه اسب از مغولان ربودند و به هرات آوردند. گروه دیگری نزدیک سرو به کاروانی حمله کرده و ده خروار غله به دست آورد. هراتیان سال دوم را با این آذوقه گذرانیدند... این داستان نشان می‌دهد که شرق خراسان تا چه حد ویران و خراب شده بود؛ زیرا که مشتی هراتیان فقط با دزدی و راهزنی قادر بودند قوت یومیۀ خود را به دست آورند و حتی برای دزدی ناچار بودند از ۱۰۰ تا ۸۰۰ کیلومتر از هرات دور شوند و نزدیکتر، چیزی یافت نمی‌شده.^۶

و چون بعد از چهارده سال، در سنه ۶۳۴ هـ. خان بزرگ، اوکتای‌تآن، فرسود تا هرات را احیاء کنند و عده‌ای از اسیران (هزار نفر پیشه‌ور و نساج) را، که بعد از تسخیر هرات از آن شهر کوچانده بودند، بازگردانیدند، دیدند که در پیرامون ویرانه‌های شهر، تقریباً نه روستایی باقی مانده و نه دام کاری و «جویها انباشته است.»^۷ و بدین سبب، نخستین ساکنان هرات احیاء شده بناچار، بجای گاو، گاوآهن می‌کشیدند. قرار بر این شده بود که هر مرد ساکن هرات سه من گندم در ۵ «کوتک» (واحد طول)، بکارد و از بیکه آبش دهد و به امر قوستای،

۱. همان، ص ۸۲ (به نقل از همان مأخذ، ص ۱۱۵). ۲. همان، ص ۸۵ (از همان مأخذ ص ۱۱۵).

۳. همان، ص ۸۳ (از همان مأخذ، ص ۱۱۵). ۴. همان، ص ۱۸۳ و ۱۸۲ (از همان مأخذ، ص ۱۱۵).

۵. همان، ص ۹۰-۸۹ (به نقل از همان مأخذ، ص ۱۱۶). ۶. همان، ص ۱۱۰ (از همان مأخذ، ص ۱۱۶).

www.bakhtiaries.com

شحنه مغول: هنگام زرع از وضع و شریف، دو دو جوغ می کشیدند و دیگری میعاد راست می داشت و بدین نوع، زمین را شیار می کردند و تخم می پاشیدند و پنبه می کاشتند. و چون ارتفاع انتفاع گرفتند و پنبه برداشتند، بیست مرد تناور راه و راه، که در سرعت سیران برطیران طیور مبادرت گرفتندی، هر یک را با پشتواره بیست سن پنبه به افغانستان فرستادند تا از آنجا... ادوات دهفت آوردند.

از این گفته ها بر می آید که اسب و خر وجود نداشته و بارها را به دوش می کشیدند. همه ساکنان هرات در ظرف دو ماه ونیم به این کار اجباری (حشر) اشتغال داشتند... ویرالی هرات، که یکی از نواحی پر جمعیت و حاصلخیز خراسان بود و تخریب سراسر آن ایالت، یک عمل استثنایی نبود. جوینی تقریباً همین مطالب را، بدون ذکر جزئیاتی که سیفی ذکر کرده، در باره واحه مرو نقل می کند. بنابه گفته جوینی، پس از آنکه مغولان سه بار (۶۱۹-۶۱۸) به مرو هجوم کردند، زراعت و سدها و آب بندهای رود مرغاب خراب شد، و غلات و دانه ها را بردند. «و در شهر و روستا صد کس نمانده بود و چندان ماکول که آن چند معدود معلول را وافی باشد، نمانده...»^۲ یاقوت که بیدرنگ پس از نخستین هجوم مغول (۶۲۰ - ۶۱۷ هـ) به تحریر کتاب خویش پرداخته، در باره شهر نیشابور و حومه آن چنین می گوید:

در سنه ۶۱۷ هجری تاتار، لعنهم الله، خرابش کردند و هیچ دیواری بر پا نگذاشتند. و اکنون به من گفته اند که جز تپه های لخت، که از دیدن آنها حتی چشمانی که هرگز لگریسته اند می گریند، و آتشیایی که در قلبها خاسوش شده بودند، بر فروخته می شوند^۳، چیزی باقی نمانده. و بعد می گوید:

هر که در آنجا بود، کشتند (تاتارها) از خرد و کلان و زن و کودک. چنان لراب کردند که با خاک یکسان شود، و روستاها را هم ویران ساختند.^۴ به گفته جوینی، در شهر طوس حتی پنجاه خانه مسکون باقی نمانده بود و ساکنان آن خاله ها هم به بیغوله ها پناهنده شده بودند.

به گفته نویسنده ذیل قادیخ سیستان، در سال ۶۳۲ و هنگامی که مغولها برای بار دوم به سیستان هجوم کردند، ویرانی و قحطی چندان عظیم بود که آذوقه به مبلغ باور نکردنی فروخته می شد؛ بدین قرار: شکر سنی پانزده دینار، فایند (حلو - قند سفید) ده دینار، عسل دوازده دینار، روغن حیوانی پنج دینار، گوشت گوسفند چهار دینار، گوشت گاو دو دینار، پنیر چهار دینار، سرکه شانزده دینار، سیرخشک بیست و پنج دینار، حنا (که برای درد پا و در بروز امراض ساریه همچون دارو به کار می رفته) سیری هفت دینار. بر اثر قحطی، بیماری همه گیری (درد پا و دهان و دندان) بروز کرد که قریب یکصد هزار نفر از آن مردند. محتملاً این بیماری اسه ربوط یا فسادالم بوده.^۵

۱. همان، ص ۱۱۱ (از همان مأخذ، ص ۱۱۷). ۲. جوینی، مجلد اول ص ۳۲-۱۲۵ (از همان مأخذ، ص ۱۱۸).
 ۳. یاقوت، مجلد سوم، ص ۲۳۰ (از همان مأخذ، ص ۱۱۸).
 ۴. همان، مجلد چهارم، ص ۸۵۹ (از همان مأخذ، ص ۱۱۸).
 ۵. قادیخ سیستان، ص ۲۹۶ (از همان مأخذ، ص ۱۱۹).

غلبه مغول بر ای مازندران (طبرستان) نیز همینگونه عواقب و نتایج سخت را در بر داشته. به گفته ابن اسفندیار، طبرستان پیش از حمله مغول، خطه‌ای بوده پر جمعیت و آبادان... مورخ مزبور می‌گوید، در آن ناحیه، حاصل چندان فراوان بوده که در تمام فصول سال، سبزی تازه و نان گندم و برنج و ارزن و گوشت و پرندگان موجود بوده و باغستانهای وسیع دیده می‌شده؛ بطوری که به هر جا نظر می‌کردی، سبز بود. و در این ولایت، «درویشان وجود نداشتند.»^۱ همین مورخ خبر می‌دهد که پس از غلبه مغول، سراسر طبرستان ویران و از هستی ساقط شد و خالی از سکنه گردید، و خراسان پر از اسیران طبرستانی گشت.^۲

ظهیرالدین مرعشی مختصراً می‌نویسد که لشکر مغول به ولایات استرآباد (گرگان) و مازندران و رستمدار روی آوردند و آنجا را سخت ویران ساختند، و قتل عامی به حد وفور کردند؛ به طوری که در ساری و آمل و کجور همهٔ ابنیه را خراب کردند، و هنوز تلهای خاک از آن ویرانیها باقی است.^۳

غیر از پطروشفسکی که از نظریات او در باره آثار سلطه سیاسی مغولان قبلاً سخن گفتم، دیگر سورخان شوروی راجع به تأثیر ایلغار مغول در احوال کشاورزان، می‌نویسند «باسلطة» مغولان، بهره‌کشی فئودالی از روستاییان به مراتب شدیدتر از پیش شد؛ روستاییان می‌بایست قریب می‌گونه مالیات و بیغار را پردازند و انجام دهند.

یکی از مالیاتهای اصلی، مال یا خراج یا مالیات ارضی بود که به جنس، یعنی بصورت سهمی از حاصل زمین، و یا در نواحی مجاور شهرها نقداً مأخوذ می‌گردید. میزان خراج در نواحی مختلف یکسان نبود، و گاهی اضافه‌ای به نام «فرع» به میزان ده درصد خراج به آن افزوده می‌گردید. فاتحان، مالیاتی به نام «قیچور» وضع کردند که نخست فقط از چادر نشینان به میزان یک درصد از تعداد داسها مأخوذ می‌شد، و بعدها به شکل مالیات نقدی و سرانه از روستاییان و شهریان گرفته می‌شد.

میزان این مالیات نیز در نقاط مختلف یکسان نبود، مالیات سرانه یا جزیه که علی‌رغم شریعت اسلامی نه تنها از نظر مسیحیان، زرتشتیان و یهودیان بلکه از مسلمانان نیز گرفته می‌شد، برای پیروان اسلام بی اندازه توهین آمیز بود.

گذشته از مالیاتهای یاد شده، عوارض گوناگون دیگری جنساً و نقداً از روستاییان گرفته می‌شد که «اخراجات» نامیده می‌شد و صرف دستگامه امیران و لشکریان و مأمورین عالیمقام و ایلیچیان و غیره می‌گشت. روستاییان می‌بایست برای اسبان، جو و علف، و برای لشکریان، آذوقه تهیه و تسلیم کنند (که علفه و علوفه نامیده می‌شد) و غله و مشروب (به اصطلاح تنگار) جمع کنند... مأمورین و کسانی که وصول خراج را به مقاطعه گرفته بودند، بدون اینکه هیچگونه نظارتی در

۱. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال، مجلد اول، ص ۷۴ (از همان مأخذ، ص ۱۱۹).

۲. تاریخ طبرستان، (ترجمه انگلیسی)، ص ۱۵۱ (از همان مأخذ، ص ۱۲۰).

۳. ظهیرالدین مرعشی، ص ۲۶۴ (از همان مأخذ).

۴. از آنجا که در کشاورزی ایران، تا اینجا، تلغمی است از کشاورزی و هنامیات ارضی در

ایران عهد مغول، ص ۲۰-۱۱۱ (به اختصار).